استصحب هذه النسخة
الشريفة [illegible]
احمد بن عوض
[illegible]
عفا الله

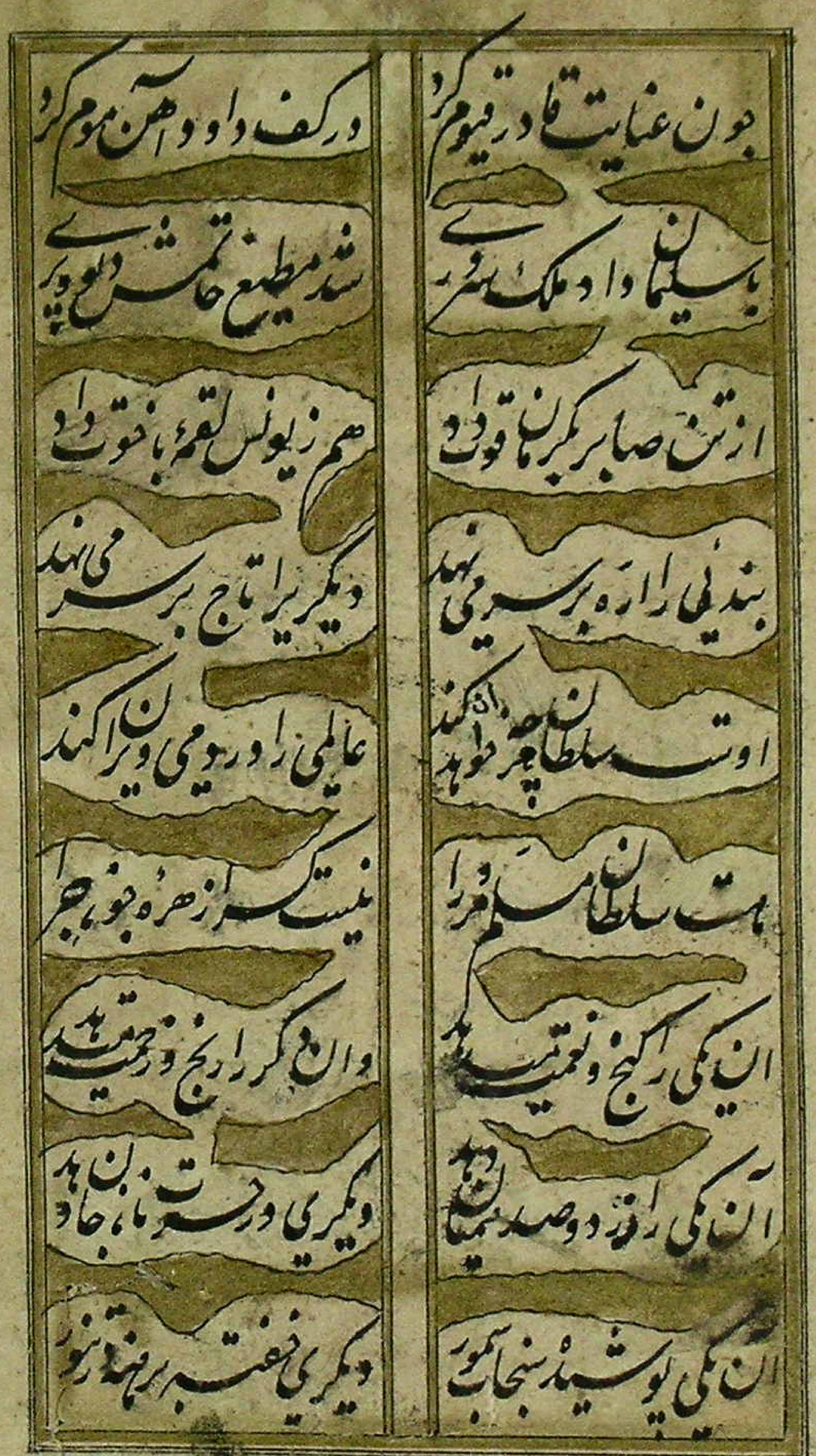
بنز عطار



حمد بیحد آن خدای پاک را
آنکه ایمان داد مشتی خاک را
آنکه در آدم دمید او روح را
داد از طوفان نجات او نوح را
آنکه فرمان کرد قهرش باد را
تا سزایی داد قومی عاد را

آنکه لطف خویش را اظهار کرد
با خلیلش نار را گلزار کرد
آن خداوندی که هنگام سحر
کرد قومی لوط را زیر زبر
سوی او خصمی که تیر انداخته
پشهٔ کارش کفایت ساخته

آنکه اسعد را بدریا در کشید   ناقه را از سنگ خارا بر کشید



چون عنایات قادر قیوم کرد   در کف داود آهن موم کرد

با سلیمان داد ملک سروری   شد مطیع خاتمش دیو و پری

از تن صابر کرمها قوت داد   هم ز یونس لقمه با حوت داد

بندیی را اره بر سر می نهد   دیگری را تاج بر سر می نهد

اوست سلطانی چه خواهد آن کند   عالمی را در دمی ویران کند

هست سلطانی مسلم مر ورا   نیست کس را زهره چون و چرا

آن یکی را گنج و نعمت می دهد   وان دگر را رنج و زحمت می دهد

آن یکی را زند دو صد نعمت دهد   دیگری در حسرت نان جان دهد

آن یکی پوشید سنجاب و سمور   دیگری خفته برهنه در تنور

آن یکی بر بستر کمخا و نخ   وان یکی بر خاک خسپد تلخ

آن یکی بر تخت با صد عز و ناز   وان دیگر گرده و نان از فاقه باز

طرفة العین جهان بر هم زند   کس نیارد که آنجا دم زند

آنکه با مرغ هوا ماهی دهد   بنده را فر دولت شاهی دهد

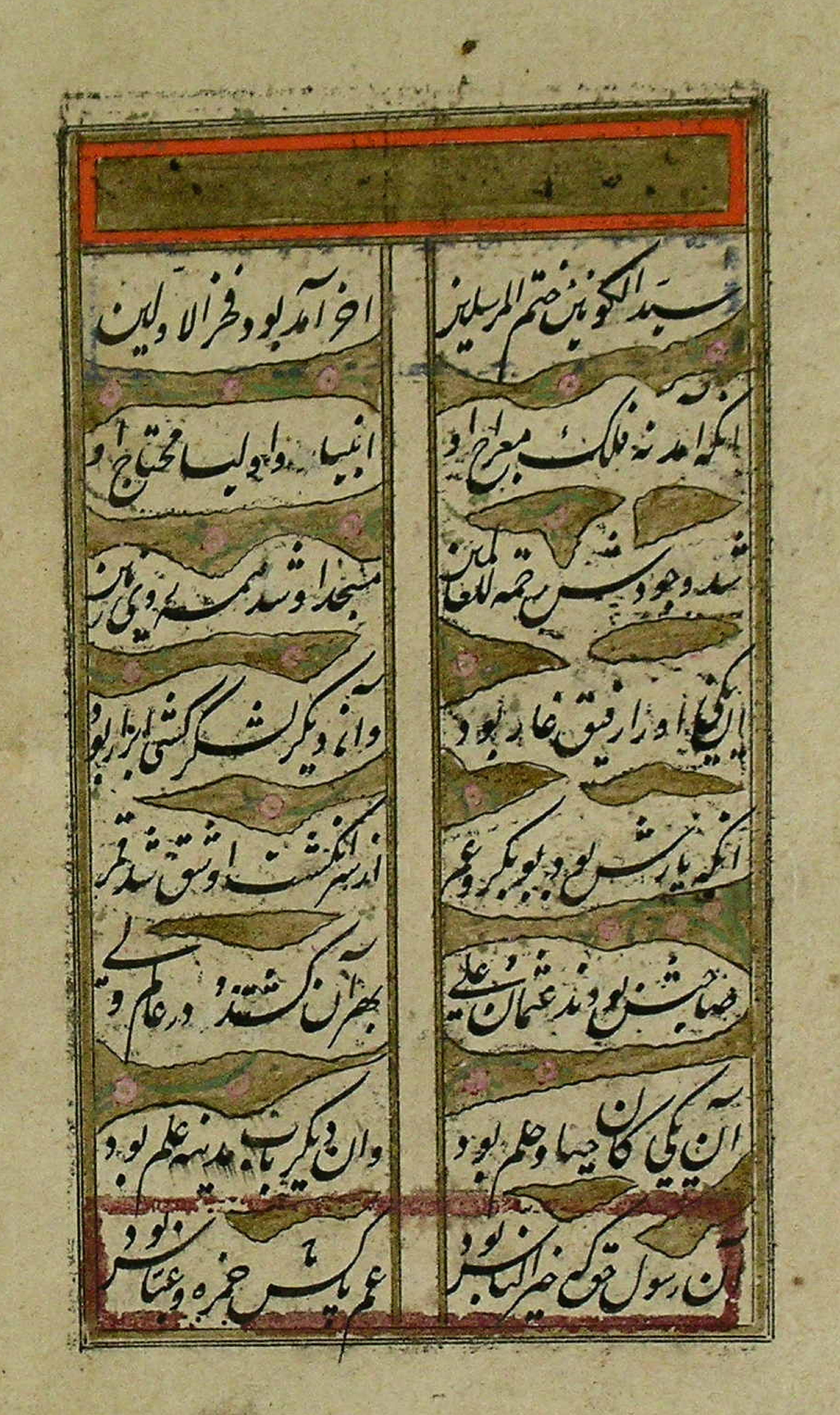
بی پدر فرزند پیدا او کند   طفل را در مهد گویا او کند

مرده صد ساله را حی میکند   آن بجز حق دیگری کی میکند

صانعی کز طین سلاطین میکند   نجم را رجم شیاطین میکند

از زمین خوشک رویاند گیا   آسمانها را هم او دارد نگاه

هیچ کس در ملک او انباز نی   قول او را لحن نی و ساز نی



سید الکونین ختم المرسلین
آخر آمد بود فخر الاولین

آنکه آمد نه فلک معراج او
انبیا و اولیا محتاج او

شد وجودش رحمة للعالمین
مسجد او شد همه روی زمین

آن یکی او را رفیق غار بود
وان دگر لشکرکشی ابرار بود

آنکه یارش بود بوبکر و عمر
اندر سر انگشت او شق شد قمر

صاحبش بودند عثمان علی
بهر آن گشتند در عالم ولی

آن یکی کان حیا و حلم بود
وان دگر باب مدینه علم بود

آن رسول حق که خیر البشر بود
عم پاکش حمزه و عباس بود



هر دم از ما صد درود و صد سلام
بر رسول و آل اصحابش تمام

آن امامانی که کردند اجتهاد
رحمت حق بر روان جمله باد

بوحنیفه بود امام با صفا
آن سراج امتان مصطفا

باد فضل حق قرین جان او
شاد بادا روح شاگردان او

صاحبش بو یوسف قاضی شده
حضرت محمد ذو الفطن راضی شده

شافعی ادریس و مالک با زفر
یافته فیض شان و بن احمد خبر

روح شان و صد رحمت شاد باد
قصر دین از علم شان آباد باد



پادشاها جرم ما را درگذار / ما گنهکاریم تو آمرزگار
تو نکوکاری و ما بد کرده‌ایم / جرم بی‌پایان و بی‌حد کرده‌ایم
سالها در فسق و عصیان گشته‌ایم / آخر از کرده پشیمان گشته‌ایم
روز و شب اندر معاصی بوده‌ایم / غافل از تو خند نواصی بوده‌ایم
دائما در بند عصیان بوده‌ایم / همقرین نفس شیطان بوده‌ایم
بی گنه نگذشت بر ما ساعتی / با حضور دل نکردیم طاعتی
بر در آمد بنده بگریخته / آبروی خود به عصیان ریخته
مغفرت دارد امید از لطف تو / زانکه خود فرموده لا تقنطوا
بحر الطاف تو بی‌پایان بود / ناامید از رحمتش شیطان بود



نفس شیطان و کرما را امین / چون تو باشد شفیع عفو خواه
چشم داریم گر گنه کم کنی / پیش از آن کاندر جهان حاکم کنی
این دعا را بعد کرم بدین حاجتم بر / از جهان با نور ایمان بر
عاقل آن باشد که او شاکر بود / وانکه بر نفس خودش قادر بود
هر که خشم خود فرو خوردی آن / باشد او از رستگاران جهان
ایمن بود از بلیه بر تن خود مان / گر بنی نفس بمیرد جاودان
وانکه بیند از هوا تاریک رای / خوار باشد نزد نفس آخر خدای
گرچه درویشی بود سرمایه‌ای / هم ز درویشی نباشد خوبتر



هر که او از نفس شوم خود رهیده شد / از جهد و بند آن ایمن و نام شد

در ریاضت نفس بد را گوشمال / تا نبیند از تن او اندر وبال

هر که خواهد تا سلامت باشد او / از جمیع خلق دیگر واندیده

مرد باید رسته از خواب آن / گشت بیدار آنکه از غفلت جهان

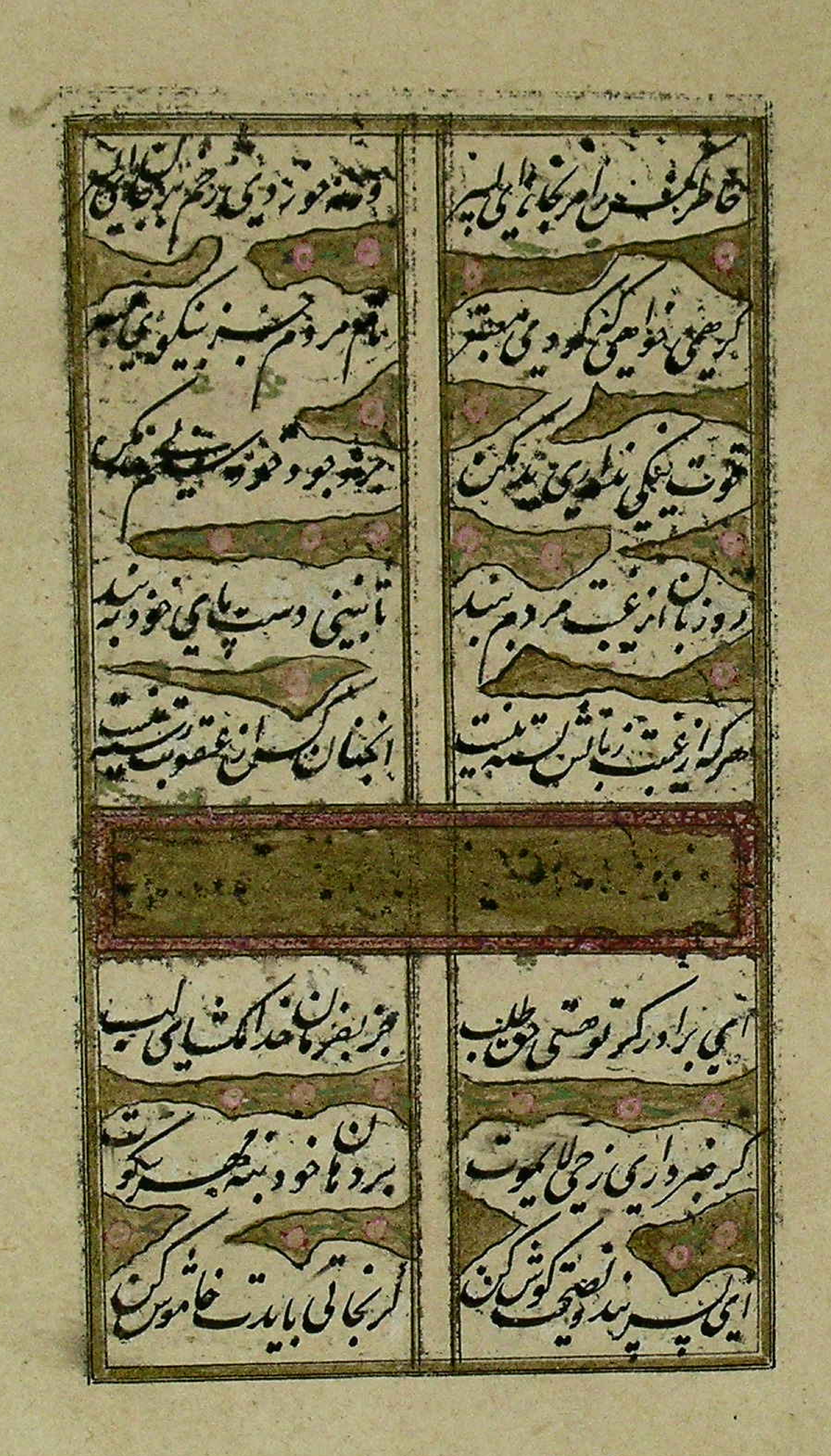
هر که رنجد از تو او را عذر پذیر / تا بیابی مغفرت نزد کریم

خیر دارد دوست خلق از آزار / نیست این خصلت بکی و ندار

نیست هم چه گر دلی را ریش کرد / این جراحت بر وجود خویش کرد

هر که در بند دل آزاری بود / در عقوبت کار او زاری بود

ای پسر قصد دل آزاری مکن / بر خدای خویش بیزاری مکن



خاطرت کشف امر نهانی ببین / ورنه خود زدی زخم ...

گر همی خواهی که گردی معتبر / نام مردم جز به نیکویی مبر

قوت نیکی نداری بد مکن / جهد خود ...

روز و شب از غیبت مردم ببند / تا ببینی دست و پای خود به بند

هر که از غیبت زبانش بسته نیست / آنچنان کس از عقوبت رسته نیست

ای برادر گر تو هستی حق طلب / جز به فرمان خدا مگشای لب

گر خبر داری ز حی لا یموت / بر دهان خود بنه مهر سکوت

ای پسر پند و نصیحت گوش کن / گر نجاتی بایدت خاموش کن



هرکه او گفتار بسیارش بود / دل درون سینه بیمارش بود

خاموشی از کذب و غیبت واجبست / ابلهست آنکو بگفتن راغبست

عاقلان را پیشه خاموشی بود / پیشه جاهل فراموشی بود

ای برادر چون ببینی جای گو / قول حق را از برای حق بگو

هر که در بند عبارت میشود / هر چه دارد جمله غارت میشود

دل ز پر گفتن بمیرد در بدن / گرچه گفتارش بود در عدن

وانکه سعی اندر فصاحت میکند / چهره دل را جراحت میکند

روز بازار از دو عالم مجو بس آر / از خلایق خویشتن را مایوس دار

هر که او عیب خود بینا شود / روح او را قوتی پیدا شود

هر که باشد اهل ایمان ای عزیز / پاک دارد چار چیز از چار چیز

از حسد اول تو دل را پاک دار / خویشتن را بعد از آن مومن شمار

پاک دار از کذب و غیبت تو زبان / تا که ایمانت نیفتد در زیان

پاک اگر داری عمل را از ریا / شمع ایمانت ترا باشد ضیا

چون شکم را پاک داری از حرام / مرد ایمان دار باشی والسلام

داری ج

هر که دارد این صفت باشد شریف / ورنه دارد دین و ایمان ضعیف

هر که باطن از حرص پاک نیست / روح او را ره بسوی افلاک نیست

چون نباشد پاک اعمال از ریا / هست بیحاصل چو نقش بوریا

در جهان از بندگان آگاه نیست

هر که را اندر عمل اخلاص نیست / روح او را ره سوی افلاک نیست

هر که کارش از برای حق بود / کار او پیوسته با رونق بود

چار خصلت ای برادر در جهان / پادشاهان را همی دارد زیان

پادشه چون مولع بر خنده بود / بی گمان در دینش نقصان بود

باز صحبت داشتن با هر حقیر / پادشه را عیب باشد گوش گیر

پادشاهان بی سبب گر خلوت کنند / خویشتن را شاه بی حرمت کنند

هر که را از قهر جهانداری بود / میل او سوی کم آزاری بود

عدل باید پادشاهان را و داد / تا ز عدلش عالمی گیرند شاد

گر کند آهنگ ظلمی پادشاه / سود نکند فر و اصل سیاه

چونکه عادل باشد او فرخ لقا / باشد اندر مملکت شهر بقا

چون کند سلطان کرم با لشکری / بهر او بازند صد جان بر سری

چار چیز آمد بزرگی را دلیل / هر که او دارد بود مرد جلیل

علم را اعزاز کردن بی حساب / خلق را دادن جواب با صواب

هر که دارد دانش و عقل و تمیز / اهل عقل و علم را باشد عزیز

دارد

ای برادر گر خرد داری تمام / نرم شیرین گوی با مردم کلام

هر که باشد ترش روی و تلخ گوی / دوستان از وی بگردانند روی

هر که از دشمن نباشد برحذر / عاقبت بیند از او نوع ضرر



در جوار خود عدو را ره مده | از برای آنکه دشمن دور به
با محبان باش دائم همنشین | تا توانی روی اعدا را مبین
دوستان دنیا دوستان مستبر باش | گر خرد داری ز دشمن دور باش
ای پسر تدبیر راه توشه کن | پس حدیث این و آن یک گوشه کن

چار چیز است ای برادر با خطر | تا توانی باش از اینها حذر
رغبت دنیا و صحبت با زنان | قرب سلطان و الفت با بدان
قرب سلطان آتش سوزان بود | با بدان الفت هلاک جان بود
زن صفت دارد در دنیا چو مار | گرچه بینی ظاهرش نقش و نگار

می نماید خوب زیبا در نظر | لیک از زهرش بود دایم خطر
زهر ایشان مشتعل قامتست | باشد از وی دور هر کو عاقلست
همچو طفلان منکر اند سرخ و زرد | چون زنان مغرور رنگ و بو کرد
زال دنیا چو عروس آراسته | هر دو روز شوی دیگر خواسته
لب به پیش شوی خندان میکند | پس هلاک از زخم دندان میکند
مقبل آن مرد که شد زین خوف طاق | پشت بر وی کرد و دادش سه طلاق

شد دلیل نیکبختی چار چیز | هر که این چارش بود باشد عزیز
اصل پاک آمد دلیل نیکبخت | نیست لایق اصل بیزری تاج و تخت



نیکبختا زابو درای صواب / انکه بد رایت باشد در عذاب

هر که ایمن از عذاب حق بود / نیست مومن کافر مطلق بود

عمر دنیا پنج روزی بیش نیست / غافل است آنکس که بیش اندیش نیست

ترک لذات جهان باید گرفت / دامن صاحبدلان باید گرفت

در پی لذات نفسانی مباش / دوستدار عالم فانی مباش

نیست حاصل هیچ دنیا بردنت / عاقبت چون می بباید مردنت

از تنت چون جان روان خواهد شدن / خاکت اندر استخوان خواهد شدن

مر ترا زین خوان و جان چاره نیست / ره زنت جز نفس اماره نیست

عافیت را گر بجویی ای عزیز / میتوانش یافتن در چار چیز

ایمنی و نعمت اندر خاندان / تندرستی و فراغت بعد از آن

چونکه با نعمت ایمنی باشدت / عافیت را از نشانی باشدت

با دل فارغ چو با تندرستت / دیگر از دنیا نباید هیچ جست

برمیاور تا توانی کام نفس / تا نیفتی ای پسر در دام نفس

زیر پای آور هوای نفس را / کم بده وده بهیمی نفس را

نفس و شیطان میبرند از ره ترا / تا ببینند از نژند اندر چه ترا

نفس را سرکوب دایم خوار دار / تا توانی دورش از مردار دار

نفس بد هر که اسیرش میکند / ور کنه کردن دلیرش میکند

حلق خود را دور دار از هر مزه / تا نیفتی در بلا و در بزه

ز آب و نان تا لب شکم را پر مساز / همچو حیوان بهر خود آخر مساز

روز کم خور گرچه صایم نیستی / پر مخور آخر بهایم نیستی

ای که در خواب همه شب تا بروز / بهر گور خود چراغی بر فروز

خواب و خور جز پیشه انعام نیست / خفته کار اهل زین انعام نیست

ای پسر بسیار خواهی خفت خیز / گر خبر داری ز خود وقت خیز

دل درین دنیای دون بستن خطاست / دامن از وی کش تو چون جای فناست

غنچه بندی دل بدین دنیای دنی / چون نه جاوید در وی بود نی

ظاهر خود را میارا ای فقیر / تا چو بدری باطنت گردد منیر

از هوا بگذار خدا را بنده باش / زنده گی می بایدت در بنده باش

طالب هر صورت زیبا مباش / در هوای اطلس و دیبا مباش

خرقه پشمینه را بر دوش کن / شهرتی از نامرادی نوش کن

ای که در بر میکشی پشمینه را / پاک ساز از کینه اول سینه را

گر همی خواهی نصیب از آب حیات / رو بدر کن جاه دنیای حیات

بی تکلف باش آسایش مجوی / ترک راحت گیر آسایش مجوی

زیر پهلو جای خوابت گو مباش / در برت گو کسوت نیکو مباش

همچو صوفی در پلاس صوف باش / با صفتهای خدا موصوف باش

مرده را بوریا بالین بود / زانکه خشتش عاقبت بالین بود



گر ترا عقلست با دانش قرین / باش درویش و بدرویشان نشین

همنشینی جز بدرویشان مکن / تا توانی غیبت ایشان مکن

حب درویشان کلید جنت است / دشمن ایشان سزای لعنت است

پوشش درویش غیر از دلق نیست / دل زکام و هوای خلق نیست

مرد تا ننهد بفرق نفس پای / ره کجا یابد بدرگاه خدای

مرد ره در بند قصر و باغ نیست / بر دل آگه غیر درد و داغ نیست

گر عمارت را بری بر آسمان / عاقبت زیر زمین گردی نهان

گر چو رستم شوکت و زورت بود / جای چون بهرام در گورت بود

ای پسر از آخرت غافل مباش / غافلانه در ره باطل مباش

در بلیات جهان صابر باش / گاه نعمت شاکر جبار باش

چار چیز آثار بدبختی بود / جاهلی و کاهلی سختی بود

بی کسی و ناکسی هر چار شد / بخت بد را این همه آثار شد

آنکه در بند عبارت میشود / بی شک از اهل خسارت میشود

بر هوای خود قدم هر کو نهاد / میتواند کرد با نفس جهاد

هر که سازد در جهان با خوب و خوار / در قیامت بنودش آتش گذار

رو بگردان از مراد آرزو / پس بدرگاه خدا آور تو رو

کامرانی نفس ناکامی کشد
مرد ره خط نیکونامی کشد

امر و نهی حق چو داری ای وحید
پس مرو بر رایهٔ نفس پلید

هرکه ترک کامرانی میکند
بر خلافش زندگانی میکند

امر و نهی حق ز قرآن گوش دار
جای شادی نیست دنیا هوش دار

گر همی خواهی که گردی سربلند
ای اسیر بر خود در راحت ببند

هرکه بربست او در راحت تمام
باز شد بروی در دار السلام

غیر حق را هرکه خواند ای پسر
نیست در عالم ازو گمراه تر

ای برادر ترک عز و جاه کن
خویش را شایستهٔ درگاه کن

عز و جاهت سوی پستی میکشد
مر ترا در تن پرستی میکشد

خوار باشد هرکه شد با جاه جوی
ای برادر قرب این درگاه جوی

نفس دون ترک هوا مسکین بود
گوشمال نفس نادان این بود

چون دلت از ذکر حق ایمن شود
نفس اماره همه ساکن شود

هرکرا او را تکیه بر صانع بود
در جهان با لقمه قانع بود

اکتفا بر روزی هر روزه کن
گر نداری زهد دریوزه کن

نفس نتوان کشت الا با سه چیز
چون بگویم یاد گیرش ای عزیز

خنجر خاموشی و شمشیر جوع
نیزهٔ تنهایی و ترک هجوع

هر که نبود مرد را این سه سلاح / نفس او هرگز نیابد با صلاح

چونکه دل خالی ز یاد الله بود / دیو ملعون یار و همراهت بود

اهل دنیا را چو دیو آید به پیش / لقمه های چرب و شیرین بایدش

هر که او در بند سیم و زر شود / در عقوبت عاقبت مضطر شود

آنکه بهر آخرت کارش بود / از خدا تشریف بسیارش بود

مال دنیا خاکساران را دهند / آخرت پرهیزکاران را دهند

هست شیطان ای برادر دشمنت / غل آتش خواهد اندر گردنت

مدبری کو رو بدنیا آورد / بهره کی از عالم عقبی برد

ای پسر با یاد حق مشغول باش / از خلایق دور همچون غول باش

سر چه آرایی بدستار ای پسر / تا توانی دل بدست آر ای پسر

تا نگیری ترک عز و مال و جاه / از جهان بر سر منه تاج و کلاه

نیست برتن بهتر از تقوی لباس / در تکلف مرد را نبود اساس

نیست مردی خویشتن آراستن / قصد جان کرد هر که آراستن

هر که او در بند آرایش بود / در جهان فرزند آسایش بود

عاقبت جز نامرادی نبودش / بهره از عیش و شادی نبودش

خودستایی بسته شیطان بود / هر که او خود کم زند مردان بود

گفت شیطان من ز آدم بهترم / تا قیامت گشت ملعون لاجرم

از تواضع خاک مردم میشود / نور نار از سرکشی گم میشود

رانده شد ابلیس از مستکبری / گشت مقبل آدم از مستغفری

شد عزیز آدم چون استغفار کرد / خوار شد شیطان چو استکبار کرد

دانه پست افتد بردستش کشند / خوشه چون سر برکشد پستش کنند

چار چیز آمد نشان ابلهی / با تو گویم تا بیابی آگهی

عیب خود ابله نبیند در جهان / باشد اندر جستن عیب کسان

تخم بخل اندر دل خود کاشتن / وانگه امید سخاوت داشتن

هر که خلق از خلق او خشنود نیست / هیچ قدرش بر در معبود نیست

هر که او را پیشه بدخویی بود / کار او پیوسته بدرویی بود

خوی بد در تن بلای جان بود / مردم بدخو نه از انسان بود

بخل شاخی از درخت دوزخست / وای بخیلک از سگان مسلخست

روی جنت را کجا بیند بخیل / پشه افتاده اندر پای پیل

باش از بخل بخیلان برکران / تا نباشی از شمار ابلهان

از بلا تا رسته گردی ای عزیز / باز باید داشتن دست از دو چیز

رو تو دست از تیغ دنیا باز دار / تا بلاها را نباشد با تو کار

ور بحرص و آز گردی مبتلا / با تو رو آرد ز هر سو صد بلا



آنکه نبود هیچ نقدش در میان — هر کجا باشد بود اندر زیان

نفس و دنیا را رها کن ای پسر — باز رستی از بلا و از خطر

از برای نفس مرغ نامراد — آمد و در دام صیاد اوفتاد

تا دلت آرام یابد ای پسر — بود نابود جهان یکسان شمر

از عذاب قهر حق ایمن مباش — در بلی از قهر مؤمن مباش

در بلا یاری مخواه از هیچ کس — زانکه نبود جز خدا فریادرس

گر غنا خواهد کسی از ذوالمنن — در قناعت میتوانش یافتن

هر کرا عقلست و دانش ای عزیز — دور باید بودنش از چار چیز

کار خود زبان شر انگند رها — مردمی میکند بجای ناسزا

عقل داری میل بدکاری مکن — زین چو بگذشتی سبکباری مکن

تا نشوی پیش آن همه دزد زرکار — دست بر نانها و نمک بگشاده دار

تا تو باشی در زمانه دادگر — زیر دستان را نکو دار ای پسر

هر که در بند خود آمد استوار — پند او را دیگران پندند کار

هر که از گفتار خود باشد ملول — قول او را دیگران نکنند قبول

هر چه آمد در شریعت ناپسند — گرد او هرگز مگرد ای هوشمند

تا صواب کار بینی سر بسر — بر مراد خود مکن کار ای پسر



هست بی شک رستگاری در سه چیز
با تو گویم یاد گیرش ای عزیز

زاهدی کی رسید از ذوالجلال
دوم آمد جستن قوت حلال

سویمین زهد بود بر راه راست
رستگاریست اگر این خصلت درست

گر تواضع پیشه گیری ای جوان
دوست دارندت همه خلق جهان

سرکشی در پیش دنیا داریست
ور کنی بی شک و دوزخ زیست

هر که او از حرص دنیا دار شد
بی گمان از وی خدا بیزار شد

بهر زر مستانی دنیادار را
تا چه خواهی کرد این مردار را

مردگانند اغنیای روزگار
ای پسر از مردگان صحبت مدار

مال زر بی حد بدست آورده گیر
بعد از آن در گور حسرت برده گیر



باش دایم ای پسر با یاد حق
گر خبر داری ز عدل و داد حق

زنده دار از ذکر صبح و شام را
در تغافل مگذران ایام را

یاد حق آمد غذای روح را
مرهم آمد این دل مجروح را

یاد حق گر مونس جانت بود
کی هوای کاخ ایوانت بود

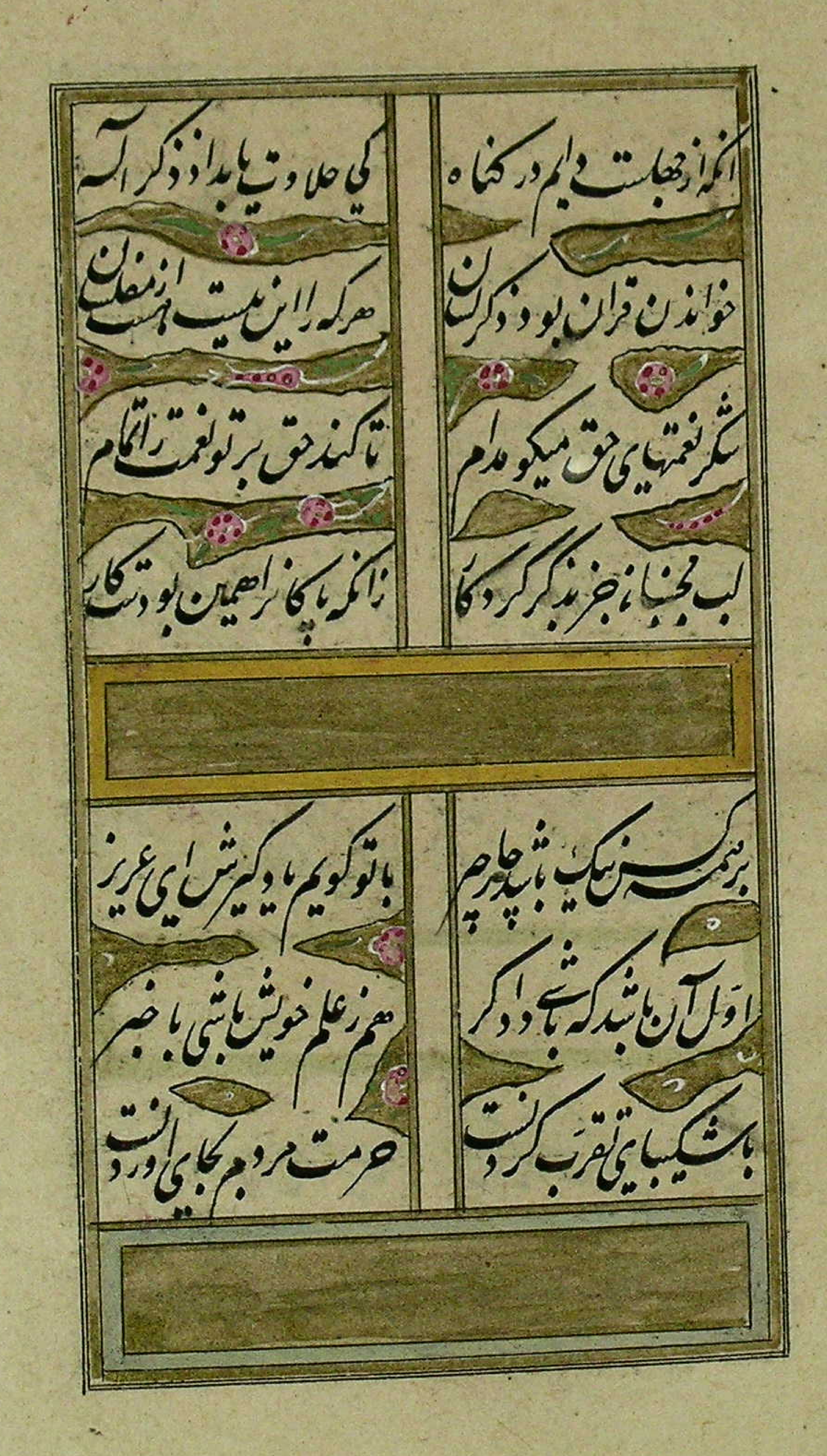
گر زمانی غافل از رحمن شوی
اندر آن دم همدم شیطان شوی

مؤمنا ذکر خدا بسیار گوی
تا بیابی در دو عالم آبروی

ذکر را اخلاص می‌باید نخست
ذکر بی اخلاص کی باشد درست

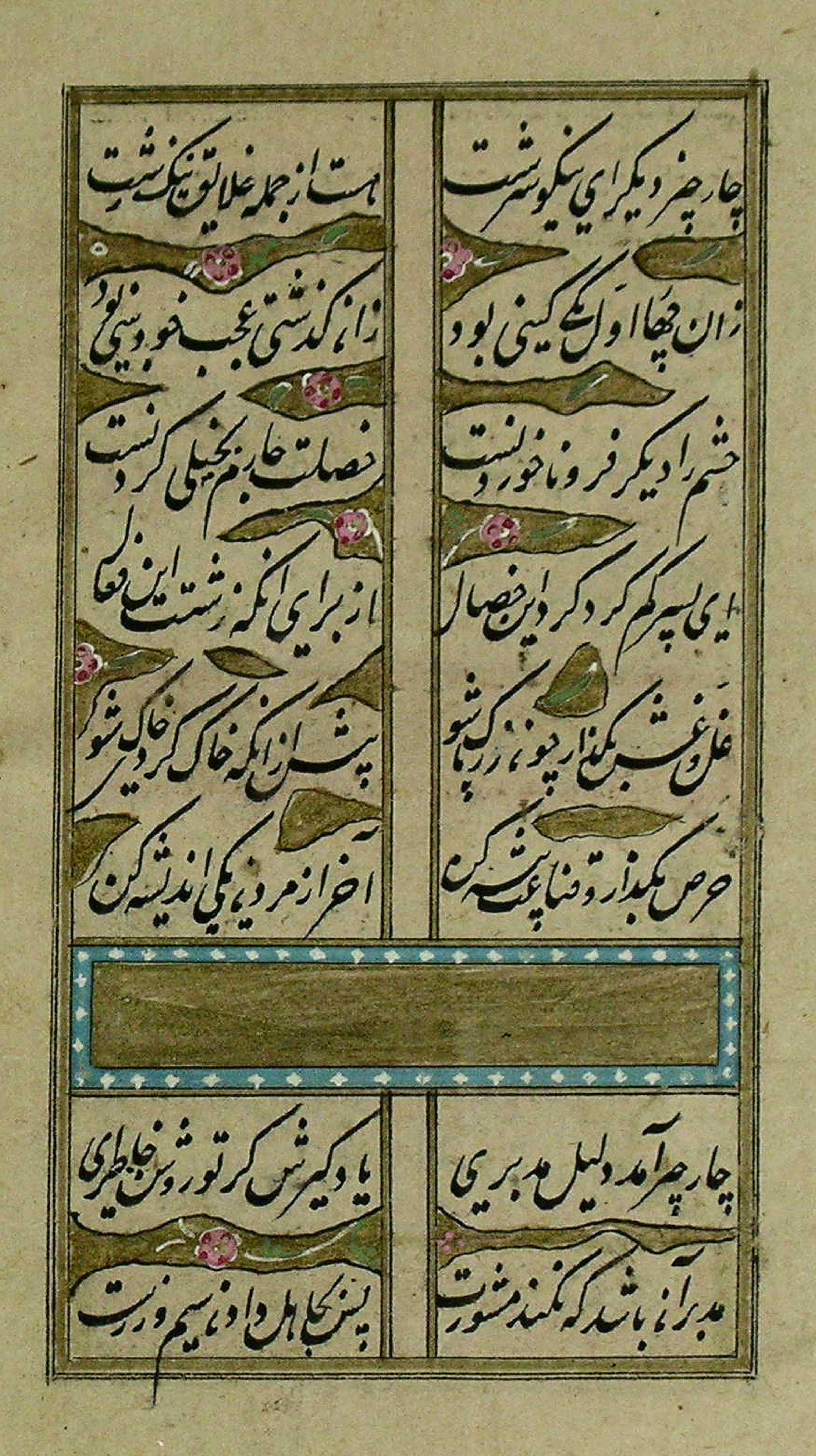


ذکر بر سه وجه باشد بی خلاف / تا ندانی این سخن را از گزاف
عام را نبود بجز ذکر زبان / ذکر خاصان باشد از دل بی گمان
ذکر خاص الخاص ذکر سر بود / هر که ذاکر نیست او خاسر بود
ذکر بی تعظیم گفتن بدعتست / واندر آنها یک شطر دیگر حرمتست
هست بر هر عضو را ذکر دگر / هفت اعضا هست ذکرها ای پسر
یاری هر عاجز آمد ذکر دست / ذکر پا خویشان زیارت کردنست
ذکر چشم از خوف حق بگریستن / باز در آیات او نگریستن
استماع قول حق ذکر گوش / تا توانی روز و شب در ذکر کوش
اشتیاق حق بود ذکر دلت / کوش تا این ذکر گردد حاصلت



آنکه از جهلست دایم در گناه / کی حلاوت یابد از ذکر اله
خواندن قرآن بود ذکر لسان / هر که را این نیست هست از مفلسان
شکر نعمتهای حق میگو مدام / تا کند حق بر تو نعمت را تمام
لب مجنبان جز بذکر کردگار / زانکه با کار همین بود دست کار

بر همه کس نیک باشد چار چیز / با تو گویم یاد گیرش ای عزیز
اول آن باشد که باشی دادگر / هم ز علم خویش باشی با خبر
با شکیبایی تقرب کردنست / حرمت مردم بجای آوردنست



چار چیز دیگر ای نیکو سرشت / هست از جمله علایق ننگ و زشت

زان چهار اول یکی کینی بود / زانکه زشتی عجب و خود بینی بود

خشم را دیگر فرو نا خوردنست / خصلت چارم بخیلی کردنست

ای پسر کم گرد گرد این خصال / از برای آنکه زشتست این فعال

غل و غش بگذار چون زر پاک شو / پیش از آنکه خاک گردی خاک شو

حرص بگذار و قناعت پیشه کن / آخر از مردی یکی اندیشه کن

چار چیز آمد دلیل مدبری / یاد گیر این گر تو روشن خاطری

مدبر آنها باشد که نکند مشورت / پیش نااهل داده سیم و زرست

هر که پند دوست ناکند قبول / در حقیقت مدبرست آن بوالفضول

مشورت هر کس که با ابله کند / دیو ملعونش یکی گمره کند

هر که از دنیا نگیرد عبرتی / هست از آن مدبر جهان از زیرکی

مشورت هر کس که با عالم کند / کار خود را بر ره عالم کند

آنکه مال و زر دهد با جاهلان / آنچنان کس نبود از مقبلان

زر چو جاهل را همی آید بکف / می کند اسراف او بی حد تلف

نشنود از دوست ابله پند را / از جهالت بگسلد پیوند را

عبرتی گیر از زمانه ای جوان / تا نباشی از شمار ابلهان

هر که را از عقل آگاهی بود / نزد او ادبار گمراهی بود



چار چیز آمد بزرگ و معتبر / می‌نماید خرد لیکن در نظر

زان یکی خصمست و دیگر آتشست / باز بیماری کزو دل ناخوشست

چارمین دانش که آراید ترا / این همه تا خرد ننماید ترا

هر که در چشمش عدو باشد حقیر / از بلای او کند روزی نفیر

ذره آتش چو شد افروخته / بینی از وی عالمی را سوخته

علم اگر اندک بود خوارش مدار / زانکه دارد علم قدری بیشمار

رنج اندک را مکن غمخوارگی / ورنه بینی عجز در بیچارگی

درد سر را چون نخواهی کرد علاج / خوف آن باشد که بدگردد مزاج



باش از قول مخالف بر حذر / پیش از آن کز پا درآیی ای پسر

آتش اندک تو انگشت بتاب / وای آن ساعت که گیرد التهاب

ای پسر هر کس که دارد چار چیز / چار دیگر هم شود موجود نیز

عاقبت رسوایی آید از لجاج / خشم را انگند پشیمانی علاج

بی‌گمان از کبر خیزد دشمنی / حاصل آید خواری از کاهل‌تنی

چون لجوجی در میان پیدا شود / بنده از شومی آن رسوا شود

هر که گشت از کبر بالا گردنش / دوستان گردند آخر دشمنش

خشم خود را چونکه راند جاهلی / بر پشیمانیش نبود حاصلی



کاهلی را هر که سازد پیشه‌ای — ایدا ز خواری بپایش تیشه‌ای

خشم خود را گر فرو نخورد کسی — عاقبت بیند پشیمانی بسی

هر که او افتاده تن پرور است — نیست انسان کمتر از گاو و خرست

چار چیز ای خواجه کم دارد بقا — گوش دار ای مؤمن میمون لقا

جور سلطان را بقا کمتر بود — پس عتاب دوستان کم بود

دیگر آن مهری که باشد از زنان — بی بقا چون صحبت نا جنس دان

با رعیت چون کند سلطان ستم — مر ورا باشد بقا در ملک کم

چون بنا جنس نشیند آدمی — کمتر که بیند از ایشان همدمی

زاغ فارغ هم ز بوی گل بود — نفرتش از صحبت بلبل بود

چون ترا نا جنس آید در نظر — ای پسر چون باد از وی در گذر

حاصل آید چار چیز از چار چیز — یاد گیر این نکته از من ای عزیز

خاموشی را هر که سازد پیشه‌ای — گردد ایمن بنوش از اندیشه‌ای

گر سلامت بایدت خاموش باش — شد ایمن هر که نیکی گشت فاش

از سخاوت مرد یابد سروری — شکر نعمت را دهد افزون تری

هر که او را ساکن خاموش بود — از سلامت کسوتی بر دوش بود

گر همی خواهی که باشی در امان — رو نیکویی کن تو با خلق جهان



هرکه را عادت شود جود و کرم / در میان خلق گردد محترم

هرکه کار نیک یا بد میکند / آن همه میدان که با خود میکند

ای برادر بندهٔ معبود باش / تا توانی با سخاوت جود باش

باش از بخل بخیلی برحذر / تا نسوزد مر ترا نار سقر

چار حسرت بر دهد از چار چیز / بشنو این نکته خبر اهل تمیز

هرکز وصادر شود این چار کار / بیند آن چار دیگر بی اختیار

چون سؤال آورد گردد خوار مرد / ماند تنها هرکه استخفاف کرد

هرکه در پایان کاری ننگرد / عاقبت روزی پشیمانی خورد

هرکه نکند احتیاط از کارها / بر دلش آخر نشیند بارها

وانکه او استیزه با سلطان کند / کار خود را سر بزیر اکند

هرکه گشت از خوی بد ناسازگار / دوستان بی شک کنندش زو فرار

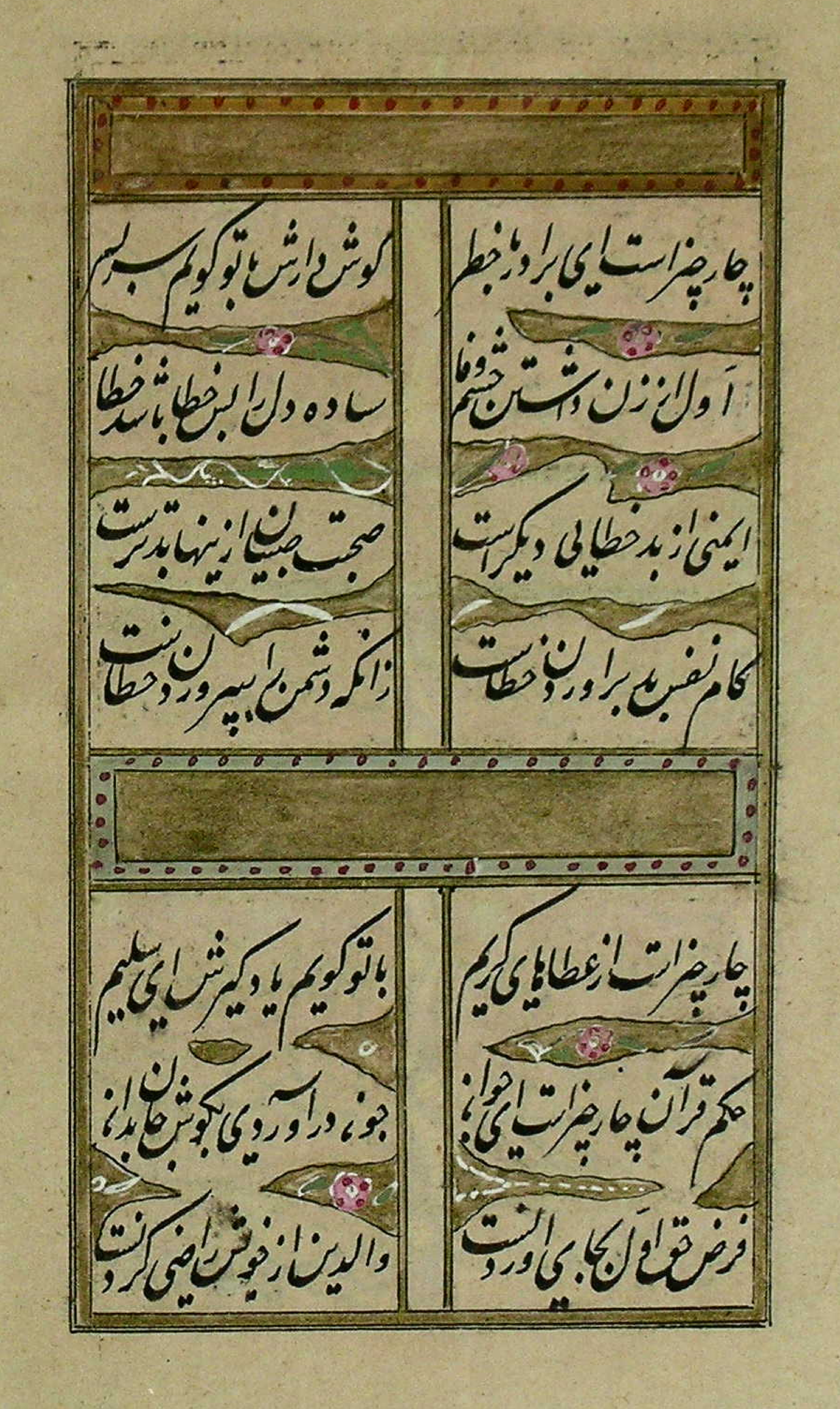
آدمی را چار چیز آرد شکست / با تو گویم خود شنو ای حق پرست

دشمن بسیار و وام بی شمار / جرم بی حد و عیالان در قطار

وای مسکینی که غرق وام شد / هر دمی از غصه خون آشام شد

هرکه را بسیار باشد دشمنش / خیره میگردد دو چشم روشنش

هرکه را اشغال بسیار بود / در زمانه کار او زارش بود



چار چیز است ای برادر با خطر / گوش دار اش تا تو گویم سر بسر

اول از زن داشتن چشم وفا / ساده دل را بس خطا باشد خطا

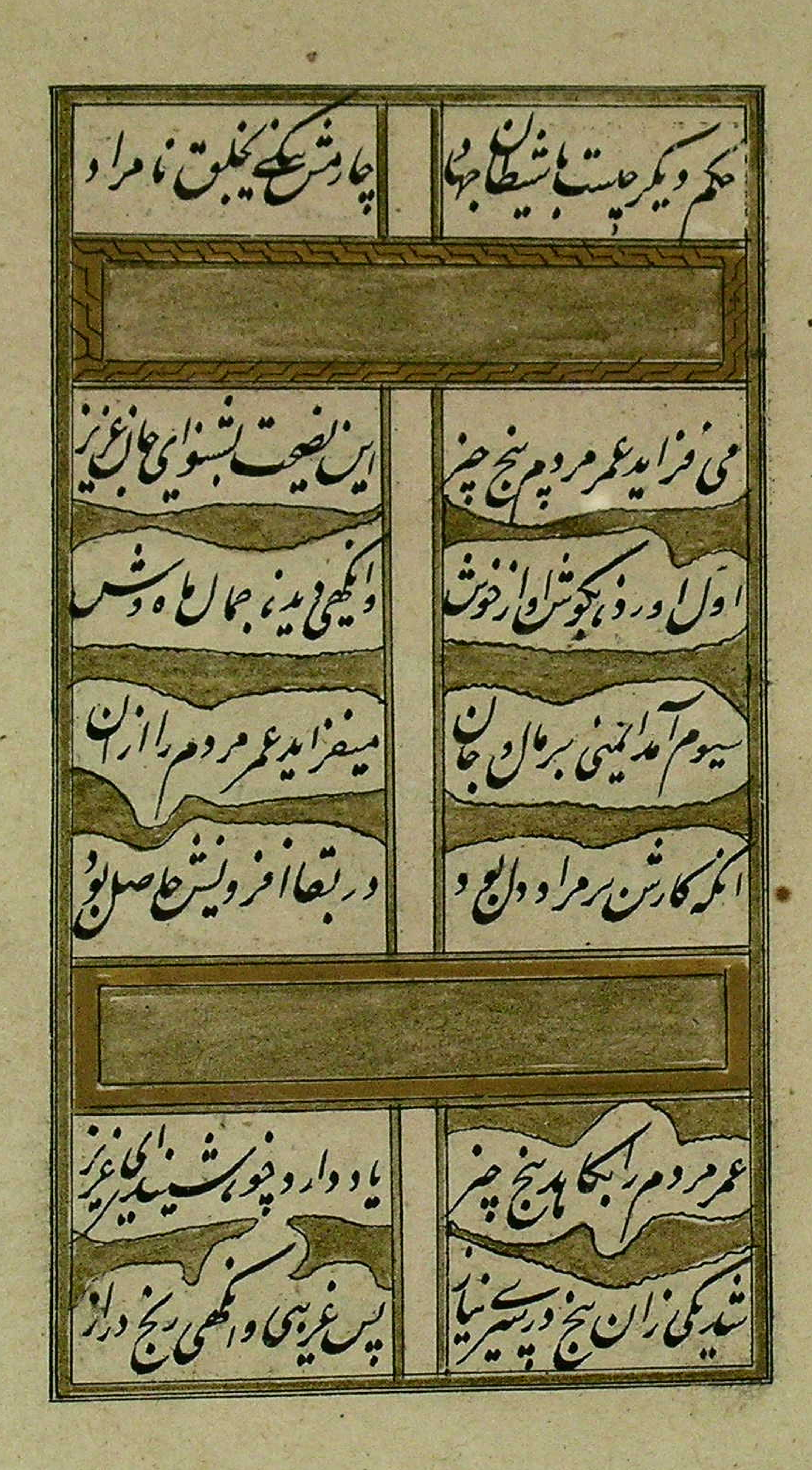
ایمنی از بدخطایی دیگر است / صحبت صبیان ازینها بدتر است

کام نفس بد برآوردن خطاست / زانکه دشمن را بپروردن خطاست

چار چیز است از عطاهای کریم / با تو گویم یاد گیرش ای سلیم

حکم قرآن چار چیز است ای جوان / چون درآوردی بگوش جان بدان

فرض حق اول بجای آوردنست / والدین از خویش راضی کردنست



حکم دیگر چیست با شیطان جهاد / چارمش نیکی بخلق نامراد

می فزاید عمر مردم پنج چیز / این نصیحت بشنو ای جان عزیز

اول آوازه بگوش آواز خوش / وانگهی دیدن جمال ماه وش

سیوم آمد ایمنی بر مال و جان / میفزاید عمر مردم را از آن

آنکه کارش بر مراد دل بود / در بقا افزونیش حاصل بود

عمر مردم را بکاهد پنج چیز / یاد دار و چون شنیدی ای عزیز

شد یکی زان پنج در پیری نیاز / پس غریبی وانگهی رنج دراز

هر که او بر مرده انداز د نظر / عمر او بی شک بکاهد ای پسر

پنجم آمد ترس و بیم از دشمنان / عمر را اینها همی دارد زیان

هر که او از دشمنان ترسان بود / کار او هر لحظه دیگرسان بود

از خدا ترس و مترس از دشمنان / گر همه دارد خدایت در امان

دور باش از پنج خصلت ای پسر / تا نریزد آبرویت در نظر

اول آنکه گویی با مردم دروغ / زانکه گردی از دروغ بی فروغ

پیش مردم هر کرا نبود ادب / گر بریزد آبروی نبود عجب

از سبکباری مباش ای نیکخوی / گر سبکباری بریزد آبروی

ای پسر بهتر ز همکستر ستیز / وز حماقت آبروی خود مریز

گر بعالم آبروی بایدت / با ادب خلق نکویی بایدت

هر که آهنگ سبکباری کند / از وی آبرو بیزاری کند

جز حدیث راست با مردم مگوی / تا نگردد آبرویت آبجوی

از خلاف و از زنا باش دور / تا بود پیوسته در روی تو نور

گر همی خواهی که گویندت نکوی / ای برادر هیچ کس را بد مگوی

تا نباشی در جهان اندوهگین / از حسد در روز کار کس مبین

مینفزاید آبروی از پنج چیز / با تو گویم یاد گیرش ای عزیز

در سخاوت کوش اگر داری غنا
تا فزاید آبرویت در سخا

هر که او با خلق بخشاید همی
بی شک آبرویش افزاید همی

چون بکار خویش حاضر بوده
آبروی خویش را افزوده

از سخاوت آبرو افزون شود
در بخیلی بحر دل مغموم شود

باش دایم بردبار و باوفا
تا بروی خویش بینی صد صفا

تا نماند رازت از دشمن نهان
سر خود با دوستان کمتر رسان

تا نگردی پیش مردم شرمسار
آنکه خود ننهاده هرگز مدار

ای برادر پردهٔ مردم مدر
تا ندرد پرده‌ات شخص دگر

بر هوای دل مکن زنهار کار
تا نیارت بس پشیمانیت بار

قدر مردم را شناس ای محترم
تا شناسد دیگران قدر تو هم

تا زبانت باشد ای خواجه دراز
دست کوته دار و هر جا ممتاز

هر که قدری را نباشد در جهان
زنده مشمارش که هست از مردگان

از قناعت هر که را نبود نشان
کی توانگر سازدش مال جهان

دایما میباش از حق ترس کار
باش نیز از رحمتش امیدکار

با تواضع باش خو کن با ادب
صحبت پرهیزکاران مطلب

بردباری جوی ای آزاده باش
تا که گردد در هنر نام تو فاش

همچو تریاق‌اند دانایان دهر
قاتل‌اند جمله نادان چو زهر

صبر و حلم و علم تریاق دلند / حرص و بخل و کینه زهر قاتلند

فخر جمله کاردانان دانش است / در بروی دونان تکبر دانش است

گرچه دانا باشی و اهل هنر / خویش را کمتر ز هر نادان شمر

شد دلیل نیکبختی چار چیز / با تو گویم یاد گیرش ای عزیز

اول از صدق و ثبات در سخن / وانگهی حفظ امانت فهم کن

تا توانی دور باش از سود خوار / زانکه هست از دشمنان کردگار

پیش مردم هر که راز کس کرد فاش / همدم آن ابله باطل مباش

هر که باشد مانع عشر و زکوت / وانکه غافل وا گذارد صلوات

با حذر باش از چنان کس زینهار / تا نسوزد مر ترا بسیار نار

دولت و عمرت اگر باید بدهر / باش دایم بر حذر از خشم و قهر

چون نگردد خلق با خوی تو راست / گر بخوی مردمان سازی رواست

ای برادر تکیه بر دولت مکن / یاد دار از ناصح خود آن سخن

سود نکند گر گریزی از قضا / هر چه می آید بدان میده رضا

هر که او با دوستان یکدل بود / جمله مقصود دلش حاصل بود

در جهان دانی که گردد معتبر / آنکه او را باک نبود از خطر

کم کند بکس فنا این روزگار / جو ندارد نیستش با مهر کار

انکه با تو روز غم بود یار ‌‌ روزی شادی هم بشد شیرین یار

چون بیابد دولتی از دوستان ‌‌ اندر آن دولت مبر از دوستان

مر ترا هر کس که با غم بود ‌‌ چون رساند شادی همدم بود

معرفت حاصل کن ای جان پدر ‌‌ تا بیابی از خدای خود خبر

هر که او را معرفت حاصل نشد ‌‌ هیچ با مقصود خود واصل نشد

نفس خود را چون شناسی با هوا ‌‌ حق تعالی را بدانی با عطا

عارف آن باشد که گرد خود شناس ‌‌ هر که عارف نیست نبود جنس ناس

همت عارف را بدل مهر و وفا ‌‌ کار عارف جمله باشد با صفا



هر که او را معرفت بخشد خدای ‌‌ غیر حق را در دلش نبود جای

عارف از دنیا و عقبی فارغست ‌‌ ز اینها شد غیر مولا فارغست

همت عارف لقای حق بود ‌‌ زانکه در روی فانی مطلق بود

با چه ماند این جهان گویم خواب ‌‌ آنکه بیند آدمی چیزی بخواب

چون شود از خواب بیدار ای عزیز ‌‌ حاصل خوابش نباشد هیچ چیز

همچنین چون زنده افتاد و بمرد ‌‌ هیچ چیزی از جهان با خود نبرد

در ورع ثابت قدم باش ای پسر ‌‌ گر همی خواهی که گردی معتبر

خانه دل گرد آباد از ورع ‌‌ لیک میگردد خراب از طمع



هر که را علم ورع گیرد سبق / دور باید بودنش از غیر حق

ترسکاری از ورع پیدا شود / هر که باشد بی ورع رسوا شود

با ورع هر کس که خود را گرد راست / جنبش آرامش از بهر خدا است

آنکه از حق دوستی گیرد طمع / در محبت کار بنشین دانی ورع

چیست تقوی ترک شبهات حرام / از لباس از شراب و از طعام

هرچه افزونست اگر باشد حلال / نزد اصحاب ورع باشد وبال

چونکه دل بی یاد الله بود / دیو ملعون یار همراهت بود

هر که او نبود مرد این سلاح / نفس او هرگز نیابد با صلاح



اهل دنیا را چو دیو آرایدش / لقمهای چرب شیرین بایدش

آنکه بهر آخرت کارش بود / از خدا تیسیر لطف بسیار بود

مال دنیا خاک را زاد دهند / آخرت پرهیزکاران را دهند

هست شیطان ای برادر دشمنت / غل آتش خواهد اندر گردنت

مدبری گر روی بدنیا آورد / بهرهٔ کی از عالم عقبی برد

ای پسر با حق مشغول باش / وز خلایق دور همچون غول باش

تا بکی بون موش باد انگشت / گر تو مردی فاقه را مردانه گشت

بر توکل گر بود فقر و رنت / حق دهد مانند مرغان روزیت

از خدا شاکر بود مرد فقیر
گر دهد قوتش لب نان فطیر

خم مشو پیش توانگر همچو طاق
تا نگردی یار با اهل نفاق

مرد ره را نام و ننگ از خلق نیست
نفرتش از جاهای خلق نیست

هر که را ذوق از نکونامی بود
خاص مشمارش که او عامی بود

گر ترا دل فارغ از زینت بود
کی هوای مرکب و زینت بود

رویی ار چون از هوا برتابیی
بعد زان امید آنکه حق را یابیی

هر که او از حرص دنیادار شد
بی گمان از دین حق بیزار شد

چون شتر مرغیست این نفس ترا
نه کشد بار و نه پرد بر هوا

گر بپر گوید بگوید اشترم
ور نهی بارش بگوید طایرم

چون گناه نقد آید در وجود
توبه نسیه ندارد هیچ سود

در انابت کاهلی کردن خطاست
بر امید زندگی کان بیوفاست

تا توانی ای پسر خدمت گزین
تا شود اسب مرادت زیر زین

بنده چون خدمت مردان کند
خدمت او گنبد گردان کند

بهر خدمت هر که بربندد میان
باشد از آفات دنیا در امان

هر که پیش صالحان خدمت کند
ایزدش با دولت و حرمت کند

خادمان راهست در جنت مآب
روز محشر نی حساب و نی عذاب

خادمان را باشد از خوان شفیع / جای ایشان در جنان باشد رفیع

گرچه خادم فاسق و مفسد بود / بهتر از صد ممسک عابد بود

میدهد هر خادمان را مستعان / اجر و مزد حاجیان و قاریان

بهر خدمت هر که می بندد کمر / از درخت معرفت یابد ثمر

هر که خادم شد جنانش میدهد / هم ثواب غازیانش میدهد

ای برادر دار مهمان را عزیز / تا بیابی عزت از رحمان تو نیز

مومنی کو داشت مهمان را نکو / حق گشاید باب جنت را برو

بنده کو خدمت مردان کند / خویش را شایسته رحمان کند

هر که باشد طبع از مهمان ملول / از وی آزار خدا و هم رسول

هر که مهمان را بروی تازه دید / از خدا الطاف بی اندازه دید

از تکلف دور باید میزبان / تا گرانی نبودت از مهمان

میهمان هست از عطاهای کریم / هر که زو بیزار شود باشد لئیم

هر که مهمانت شود از خاص و عام / پیش او میباید آوردن طعام

زانچه داری اندک و بیش ای پسر / برد باید پیش درویش ای پسر

نان بده با جائعان بهر خدای / تا دهندت در بهشت عدن جای

با تن عاری اگر بخشد جامه / حق دهد او را ز رحمت نامه

هر که ثوبی بر تن عاری دهد / در دو عالم ایزدش نوری دهد

ای پسر هرگز مخور نان بخیل / کم نشین در عمر بر خوان بخیل

نان ممسک جمله رنجست و عنا / میشود دل تا سحی نور صفا

چشم نیکی از خسیسان مدار / سقف دیر از تو بی استون مدار

گر کنی خیری تو از جود و میاز / غیر حق نیک باین و مباز

سه علامت دانکه در احمق بود / اولا غافل زیاد حق بود

گفتن بی‌فایده عادت باشدش / کاهلی اندر عبادت باشدش

ای پسر بو ز احمق باطل مباش / یک دم از یاد خدا غافل مباش

هر که او از یاد حق غافل بود / از حماقت در ره باطل بود

هیچ از فرمان حق گردن متاب / بهر دام آزاده دامن متاب

باطلی را ای پسر گردن منه / نقد مردان را بهر کودن مده

وز قضای آسمانی دم مزن / هر کسی آیینش بین کم مزن

دست خود را سوی نامحرم متاز / جانب مال یتیمان هم متاز

تا توانی راز با همدم مگوی / گر توانی نیز با خود هم مگوی

تا شوی از او مقبل ای عزیز / بی طمع می باش اگر داری تمیز

هست فاسق را سه خصلت در نهاد / باشد اول در دلش حب فساد

خرقش از زهد خلق حاصل است / دور دار و خویش را از راه راست

هست ظاهر سه علامت در شقی
مینخورد دائم حرام از احمقی

بی طهارت باشد و گاه خیز
هم ز اهل علم باشد در گریز

با طهارت باش و پاکی پیشه کن
وز عذاب گور نیز اندیشه کن

ای پسر مگریز از اهل علوم
تا نسوزد مر ترا نار سموم

معرفت داری گره بر زر مکن
چون رسد جهال بر ویش در مکن

تا توانی هیچ کس را بد مگوی
پیش مردم راز با خود مگوی

سه علامت ظاهر آمد در بخیل
با تو گویم یاد گیرش ای جلیل

اولا از سایلان ترسان بود
وز بلای جوع هم لرزان بود

چون رسد در ره بخویش آشنا
بگذرد چون نا گوید مرحبا

نبود از مالش کسی را فایده
کم رسد کس را ز خوانش مایده

چار خصلت فعل شیطانی بود
داند اینها هر که رحمانی بود

عطسه مردم چون بگذرد از یکی
باشد آن از فعل شیطان بی شکی

خون بینی نیز از شیطان بود
آنکه ظاهر دشمنی جان بود

خامیازه فعل شیطان و قی
ای پسر ایمن مباش از مکر وی

دور باش ای خواجه از اهل نفاق
در جهنم دان منافق را وثاق

سه علامت در منافق ظاهرست / زان بسبب مقهور قهر قاهرست

وعدهای او همه باشد خلاف / قول او نبود از کذب گزاف

نیست در وعده منافق را وفا / زالمنافق شد دلش خوش نو صفا

از منافق ای پسر پرهیز کن / تیغ را از بهر قتلش تیز کن

با منافق هرکه همدم میشود / منزل او در تک چه میشود ۵

سه علامت باشد اندر متقی / کی بود نسبت تقی را با شقی

برحذر باش ای تقی از یار بد / تا نبیند ایزد ترا در کار بد

کم رود ذکر دروغش بر زبان / در طریق کذب باشد بر کران

از حلال پاک گیرند کام / تا نیفتد اهل تقوی در حرام

هرکه را باشد سه خصلت در سرشت / باشد آنکس بی شک از اهل بهشت

شکر نعمتهای و صبر اندر بلا / میدهند آیینه دل را جلا

هرکه مستغفر بود اندر گناه / حق ندارد دور خشش دارد نگاه

هرکه ترسد از اله خویشتن / خواهد او عذر گناه خویشتن

معصیت را هرکه پی در پی کند / ایزدش از اهل جنت کی کند

ای پسر دایم باستغفار باش / وز بدان و مفسدان بیزار باش

گر کنی خیری بدست خویش کن
خیر خود را وقف مرد دیگر مکن

یک درم کانرا بدست خود دهد
به بود کز بعد از آن صد صد دهد

هرچه بخشیدی مکن باز آن رجوع
گر ز پا افتاده‌ای از دست جوع

این بدان ماند که مردی قی کند
باز میل خوردن آن قی کند

باب اگر چیزی ببخشد بر پسر
می‌ستد گر باز گیرد زان پسر

ای پسر شادی مکن از رجوی
آنچه کس را داده‌ای دیگر مجوی

شادی دنیا سراسر غم بود
سور او را در عقب ماتم بود

شادمانان را ندارد دوست حق
این سخن دادند استادان سبق

امر لا تفرح ز دنیا گوش دار
جای شادی نیست دنیا هوش دار

گر فرح داری ز فضل حق رواست
لیک از دنیا فرح کردن خطاست

همچنان اندوه هست قوت بندگان
غم شود یار فرح جویندگان

هر که را نبود بدل اندیشه‌ای
عاقبت بر پای بیند تیشه‌ای

از چه موجودی ببیند شادی الیم
هر کسی دارد غم خویش ای پسر

گر دو روزی دهر ترا زینت است
از برای آنکه باشی حق پرست

تا تو باشی بنده معبود باش
با حیا و با سخا موجود باش

مگذران در خواب خود ایام را
زنده دار از ذکر صبح و شام را

آخر روزت نکو بود منام
بیشتر از شام خواب آمد حرام

اهل حکمت را نمی‌آید صواب
در میان آفتاب و شام خواب

ای پسر هرگز مرو تنها سفر   باشدت ز رفتن تنها خطر

دست را در ریش زن شو مشئوم   استماع علم کن ز اهل علوم

شب در آیینه نظر کردن خطاست   روز اگر بینی تو روی خود رواست

خانه گر تاریک تنهایت بود   موش بینی باید که نزدیکت بود

چارپا را تو ببینی در قطار   در میانشان هم نیائی زینهار

تا فزاید قدر و جاهت را خدا   روز و شب می‌باش دایم در دعا

تا شود عمرت زیادت در جهان   رو نکوئی کن نکوئی در نهان

هر که رو در فسق و عصیان کند   ایزد اندر رزق او نقصان کند

کم شود روزی ز گفتار دروغ   در سخن کذاب را نبود فروغ

هر که در شب خواب عریان میکند   در نصیب خویش نقصان میکند

بول عریان هم فقیری آورد   اندوهی بسیار پیری آورد

در جنابت بد بود خوردن طعام   ناپسندست این بنزد خاص و عام

شب مزن جاروب هرگز خانه در   خاک روبه هم منه در زیر در

ریزه نان هم مفکن زیر پای   گر همی تو نعمت خواهی از خدا

گر کهی چوبی کنی دندان خلال   بی نوا گردی و افتی در وبال

دست را هرگز بخاک گل مشوی   از برای دست شستن آب جوی

ای پسر بر آستان در منشین   کم شود روزی ز افعال چنین

ای پسر جواب از من شنو | تا گر این کردی بود جانت نو

تکیه کم کن نیز بر پهلو دری | باش دایم این چنین غضنفری

در خلا چه گر طهارت میکنی | وقت خود در آن غارت میکنی

جامه را بر تن نشاید دوختن | باید از مردن ادب آموختن

نیک نبود گر کشی از دم چراغ | ره مده دود چراغ اندر دماغ

کم زن اندر ریش شانه خشک | آنکه خاص آن بشد فوت شک

از گدایان پارههای نان مخر | زانکه می آید فقر ای پسر

دور کن از خانه تار عنکبوت | باشد اندر خانه‌ات نقصان قوت

دست کس گر باشدت تنگی مکن | چونکه ره داری بره لنگی مکن

روی خود کم ترش سازی از بلا | خویش را از صابران شمر هلا

بی شکایت صبر تو باشد جمیل | با کسی کم کن شکایت از جلیل

در بلا وقتی که شاکر نیستی | نزد اهل صدق صابر نیستی

بنده از حد تعب بی مر رسد | لیک از رحمت بمولا میرسد

گر بگردی ای پسر دگر خلاف | آنگهی نبود ترا در دو طرف

گر همی داری فرح را انتظار | در بلا بود بصبرت هیچ کار

گر صفایی بایدت تجرید شو | ور خرد داری زاهل دید شو

ترک هست تجرید ای پسر
فهم کن معنی تفرید ای پسر

اصل تجرید است وداع شهوتست
بلکه کلی انقطاع شهوتست

گر دهی یکبار شهوت را طلاق
آنزمان گردی تو در تفرید طاق

ترک دنیا کن برای آخرت
وز بدن برکش لباس فاخرت

گر بیابی از سعادت این مقام
صاحب تجرید باشی والسلام

اعتمادت چون همه بر حق بود
آن دمت تفرید کامل مطلق بود

گر ز دنیا دست شوئی بهر حق
آنکه از تفرید گیرندت سبق

رو مجرد باش دائم فرد باش
تا بهر فرقی نشینی گرد باش

هرکه گرد کوره انگشت گشت
جامه از دودش سیاه و زشت گشت

وانکه با عطار میگردد قریب
او همی یابد ز بوی خویش نصیب

همنشین صالحان باش ای پسر
دور باش از رند قلاش ای پسر

از قرین صالحان صالح شوی
ور نشینی با بدان طالح شوی

ای پسر مگذار راه شرع را
اصل دانی گر بگیری فرع را

از شریعت گر نهی بیرون قدم
در ضلالت افتی و رنج و الم

حق طلب شو کار باطل در مباش
در سخا و مردمی مشهور باش

هرکه بگریزد ز صراط مستقیم
در عذاب آخرت ماند مقیم

در ره شیطان مزن گام ای پسر
تا نگردی خوار و بدنام ای پسر

هرکه در راه حقیقت سالکست
روز و شب دائم ز بهر مالکست

بر خلاف نفس کن کار ای پسر / تا نیفتی چو ز زنار ای پسر

دوست گر باشد زیانکار ای پسر / تو طمع زان دوست بردار ای پسر

هر که میگوید بدیها تو فاش / دوست مشمارش عدو و همدم مباش

دوستی هرگز مکن با باده خوار / از چنان کس خویشتن را دور دار

منعمی گر میکند منع زکوت / دور از وی باش تا دار حیات

دور از آن یاری که خواهد از تو سود / گر سر خود بر قدم پای تو سود

ای پسر از سود خواران دور باش / خصم ایشان شد خدای دادگر

انکه از مردم همی گیرد ربا / زینهار او را مگوی مرحبا

بر سر و بالین بیماران گذر / زانکه هست این سنت خیر البشر

تا توانی خسته را بستر بکن / هر مجلس خدمت اصحاب کن

خاطر ایتام را دریاب نیز / تا ترا پیوسته دارد حق عزیز

چون شود گریان یتیمی ناگهان / عرش حق در جنبش آید زان زمان

چون یتیمی را کسی گریان کند / مالک اندر آتشش بریان کند

آنکه خندانند یتیم خسته را / باز یابد جنت دربسته را

هر که را زنت کند فاش ای پسر / انچنان کس دو زبان ای پسر

علت مردم ز پر خواری بود / خوردن پر تخم بیماری بود

راحتی نبود حسود شوم را / کاذب بدبخت را نبود وفا

تو به بدخو کجا محکم بود / هیچ بخیلان را مروت کم بود
هر منافق با تو دشمن دار باش / از وی و از فعل او بیزار باش
تا شود نیت صافی نیز زلال / باش دائم طالب قوت حلال
آنکه باشد در پی قوت حرام / در تن او دل هیچ میرد تمام

چیست مردی ای پسر نیکو بدان / اولا ترسیدن از حق در نهان
آنکه کار نیک مردان میکند / با ضعیفان لطف و احسان میکند
هر که او باشد ز مردان خدا / باشد اندر تنگ دستیها سخا
ای پسر در صحبت مردان درآ / تا نظرها یابی از فضل خدا



هر که از مردان حق دارد نشان / نگذراند عیب دشمن بر زبان
هر که پا اندر ره مردان نهاد / کی رود هرگز بدنبال مراد
می بگوید مرد انصاف از کسی / گر رسد ظلم و جفا با او بسی
ای پسر ترک مراد خویش کن / وانگهی راه سلامت پیش کن

فقر میدانی چه باشد ای پسر / با تو گویم گر ندانی زان خبر
گرچه باشد بی نوا در زیر دلق / خویشتن را منعم نماید پیش خلق
گرسنه باشد دم از سیری زند / دوستی با دشمنان خود کند
گرچه باشد لاغر و زار و ضعیف / وقت طاعت کم نباشد از حریف

چون دل تن دارد ودیعت — مینماید در تواز و فرطهی

ای پسر خود را بدرویشان هاکار — تانکه دارد بود پروردگار

با فقیرانه هر که همدم میشود — در سرای خلد محرم میشود

از خدای خویشتن غافل مباش — غافلانه در ره باطل مباش

همچو مور از حرص هر سو مرو — پند ناصح را بگوش جان شنو

ای پسر با کودکان بازی مکن — کار با شیطان انبازی مکن

نفس خود را درکنه یاری مده — عمر برباد از تبه کاری مکن

هر کجا تهمت بود آنجا مرو — راه حق را همچو نابینا مرو

دشمنی داری از و ایمن مباش — زیر سقف بی ستون ساکن مباش

بر ره فسق و هوا مرکب متاز — خویشتن را سخرهٔ شیطان مساز

ای پسر اندیشه از اغلال کن — نفس خود را با لگد پامال کن

تا نسوزی سازواری پیشه کن — از عذاب گور نیز اندیشه کن


جمله را چون هست بر دوزخ گذر — جای غفلت نیست باید زین خطر

آتش در پیشت شدید ای فقیر — هیچ خوفت نیست از نار سعیر

عقبه در راهست و بارت بس گران — بگذرت بارت بسعی دیگران

کرده از حکم خدای خود متاب — تا نمانی روز محشر در عذاب

تا بیابی در بهشت عدن جای — شفقتی بنمای بخلق خدای



تا دهندت جای در دار السلام
شاد گر سازی درون خسته را

با فقیران روز و شب میده طعام
باز بینی جنت در بسته را

هر که آرد این وصیتها بجای
در دو عالم راحتش بخشد خدای